

<p>شام غربت رنگ صد سبج و وطن شام شمع میشود آب گرم روی خویش را شکر آمیت بمن دلبر خود کام مرا گرچه آماده آهم همه تن سرتا پا سبزه هنگام خزانست اینجا که شغل با ده میدارند رندان بیشتر در شب اسک خونین شد گل افشان این گل دیگر شکفت هست در عشق تو دوستی بگریبان محتاج زندگای منی مراد و بار آمد لذت نبرد آنکه دل افکار نباشد عزق مثل مردم آبی بود در آب گشت</p>	<p>تا مقیم کوچ زلف است میگوید دم سرد مبری بس زمستان کرد در عالم پند کام جان تلخ شد از سورش حیران و منور دم زدن بی لب تو تاب ندارم چون خوش بهار است بی باغ حسنتر پریشان کاکل آمد یار بوسیدم لب لغشتر داغ شد دل در بهاران این گل دیگر شکفت با کشیدیم بد امان قناعت لیکن از دم جانفرزای او بوج از خن لب نای تک ریز تو جانانا عمر با گذشت چشم من بهر آشنا</p>
---	---

فاروق

تخلص محمد معروف المخاطب بجا عالم خان بهادر سپهر محمد جان جهان خان بهادر
فاروقیت در سن یک هزار و هشتصد و هفت هجری در سرزمین مدرکس از راه علم
بنزل سستی سید و بجز حصول شعور با کتساب علم مشغول گردید در فنون متفرقه

ولسنه جدا گانه مثل فارسی و عربی و ترکی و انگریزی و غیره اندکی از استعداد
 روزگار استفاده نمود و از هر مایده زلزله ربود و پس بر مهنه نوی رسا دهن مددگار
 تیزی طبع بهت بر مطالعه کتب متنوعه گماشت و در اندک فرصت علم مهارت
 علوم شتی بمیدان شهرت افراشت مشق ریخته بخدمت اطفوی ساخته و پیش مشرف
 مستقیم حکم نامی باصلاح شعر فارسی و هندی پرداخته نظم عربی و ترکی و انگریزی
 بهم می نگار و در علوم ریاضی و فن موسیقی نیز دستگامی میدارد هر گاه در سال
 یک هزار و دصد و چهل و پنج هجری و اعظرام پوری فایز این دیار گردید فاروق
 دست ارادت بدامن او زده خرقه خلافت پوشید تریاق کلاش
 باین کیفیت که خوشی می افزاید

دور از تو زیستن چه بود آرزو مرا پروانه را شب آورد آخر بوی شمع عجب نبود سپهر گرفتار روی پدر کرد باشد ز فیض بوسه شکر دمان ما در عشق او جو دانه افشاند ز بر زمین چون دهبی در پیشگاه حسن بابر آینه را	دم ، سچو خجری گذرد از کلو مرا باشد که بخت نیره مساند با و مرا که زارد پیش یوسف پیر کنعان بر زمین شان عمل شکسته شان بیان ما باشد امید سود قرین زبان ما صبح سان خورشید آید در کنار آینه را
--	---

طهر حسن کجا حاجب نقاب کجا
 سرشت بند ز خاکت بازگشت کجا
 از گران رفتاری آن نازنین معلوم
 هر جبابش بکره عنبر سار افسند
 چشم پر خون مرار و ز سیه پیش آمد
 مگر ندامت پروانه سوختن دارد
 بعهد جلوه حسنت خط شعاع از رنگ
 چون فقیر بگریه سلسله را دستاورد
 زود در دگر هندی پس از مردن هم
 مالداران جهان سر مست غفلت کشند
 پیر نظاره خاک شهیدان کشیده سر
 زلفت علاج زخم دل از مشک تاب کرد
 جز خجالت نبرد مرد و عین از دنیا
 ز خاکتر نساها بر تن هندوتی دیدم
 ز خود بر خرم هستی رات آتش آوردم

عنان برق کجا و کف سحاب کجا
 روم ز خاک درت ای ابو تراب کجا
 بسته اشک حنا بار دو صد من زربا
 گرفته پر تو آن زلف کره گیر در آب
 لعل او تا ز سیه رنگ سیه پور نخت
 که شمع بیکر از شعله بار بار انگشت
 ز ندیدین خورشید نور بار انگشت
 شانه کردید بان زلف سلسل محتاج
 هر سر کورد ریخت است بسندل محتاج
 نقش و بنا و درم اینجا طلسم خواب
 این کرد نیست کز ره آنخور شد بلند
 کوا از خطاست موبو اینجا صواب کرد
 چیز از جلد آن منفعل آید بیرون
 بهجوم قریان بر سر موزونست پند
 اگر چون خار و خس بر دم سو آن شعله خود

سبوی پرچشید و ستیازناشناور	ز سیران الغریق بگر محتاجی مجودستی
بهر چنگ زدن دوزد دل صد چاک	بودنار کاهش را چو سوزن در رفتی
درین میخانه ام فاروق مست قلقل	چو مینابر بر هر هوشم زنده هر خوش کلودستی

رباع

صدر شه بیت دین عیتق با زین	فاروق عروض و ابتداء ذوالنورین
ضربت پها دریکه تقطیع نمود	نظم اعدا بختیبر و بدر و چنین

بیش در اشارات می نویسید که فاروق از کمال تعصب مذمبی نیکر باعی
در چو مصنفات مولوی سعید دل اعلی در لباس مدح نوشته

دلدار علی که داد تالیف بداد	اشا عشریه را نموده بر باد
اعنی ز صوارم و حسام اسلام	بر کردن هر شیعی منت بنهاد

سعید یک طلب در جوابش این رباعی رسیده

فاروق بنامی این رباعی چو فکند	ز انصاف همه سیه و سنی گفتند
اکنون ز صوارم و حسام اسلام	البته نمودنیت قطع پیوند

انتهی حکیم عبدالباسط عشق که شاکر در شید فاروق است چند رباعی در
جوابش از طرف استاد خود فکر نموده و ستاده بود و از ان نگارش می یابد

<p>تأثرده قطع داده سبب طلبم فاروقم و پیر قطع هر بدعت و شرک ای اهل صلاح کیشش ارباب فساد بر قطع ز فاروق کد امین سنی</p>	<p>یضاً</p>	<p>ممنون تو ای سعید بیک طلبم شمشیر محمود علی می طلبم دارد بر کذب و زور و پستان بنیاد بار افض سب طلب موافقاً</p>
--	-------------	--

فرحت

تخلص محمد صبغة الله لیسر محمد جعفر نایطیت عند لیب وجودش در سن یک هزار و
وسی و سی و هجری در کلزین مدرس از آشیانه نیستی بسوی گلستان هستی بال پرواز
کشاد و به مجرب و کلچینی نشود دل تیرانه سنجی علم فارسی در داد اول از شرح تربیت
پدر خویش و حاجی احمد حسین نهال استعداد در گلشن طبع دامیند و ثانیاً از نسیم
النفات نصارت بخشش بوستان بلاغت جناب سید ابوطیب خان والا
و مولوی اقمینم پنجه لیاقت سگهایند ریاض اشعار را هم با بیاری اصلاح
ایشان شاداب ساخته و بقطره دزر باران بی هنگام تعلیم کسی نبرد اخذ آنچه بنشیند
اشارات نسبت شاکردی او بجانب خود نموده با طهارت و حمت واضح گشت
که وی راه تسامح پیوده بن بیاس هم طرحی اشعار یکدیگر میدیدیم و بر سقم کلام خود
مطلع میندیم در سال منعت و دو هجری بسفارش مجلس شعر در زمرة ارباب محفل

مشاعره اعظم داخل کردید و هم بسبب ملازمان سرکار انسلاک و رزید مردیتز
 طبع و درست بیانت و اکثر محاورات فرس از جراع هدایت و غیره بر زبان
 دارد و در کلام خود هم مناسبت مقام می نگار و بر استعاره هم طر حان دخل و اعتراض
 می کشاید و بر معترضان سخن خود بیشتر اسناد اهل لسان میکند راند لغت
 افکارش باین خوبی فرحت اینچیز خاطر است

کر بود صد پیرهن چون بوی گل بر تن مرا	ذوق عریانی برون آرد زیر پیرهن مرا
--------------------------------------	-----------------------------------

درین بیت لفظ پیرهن مکرر واقع گشته لهذا مصرع او چنین لستم ع کر بود صد جامه

بم چون بوی گل بر تن مرا فرحت تسلیم شکر بجا آورد فرحت

آب نمان روشندان از شک پید میکنند	گشت از آینه فرحت این سخن روشن مرا
گرست ضعیف از غم آن عارض ما با	در دست چرا شمع گرفته است عصا
تا بر آمد سبزه حظ بوسه داد مرا	حضر کوی شد بآب زندگی مادی مرا
از صد افتاد چون دریا به پیش عالم	از زبان موج کرد او را استادی مرا

و اصف اعراض نمود که نسبت استادی و شاگردی بدربار غزابتی دارد چه این
 نسبت بدون ذوی العقول یافته نمی شود من در جوابش این مصرع اسیر خواندم
 شده از دولت شاگردیم استاد آتش به یاریان انگشت قبول بر دیده نهادند چه

بلب این نکته بر بسته میدارند که	که دل بیدار میکرد و جو گیری و امن
<p>و اصف اعتراض نمود که دامن شب گرفتن جانی ندیده ام سندش ضرورت این بیت صایب خواندم ۵ مدار از دامن شب دست وقت غرض مطلب که باشد بادبان کشتی دل دامن شب ۵ و اصف قبول کرد و خست</p>	
بوسه قاتل را دم هنگام کشتن زیو	کاشکی باشد دماغم جاگردن زیو
<p>و اصف اعتراض کرد که از مطلق قاتل محبوب اراده کردن خیلی غرابت دارد فحش در جوابش این بیت صایب خواندم ز عاجزانه نگاهم ز دست قاتل تیغ بروی خاک مگر جو بسمل افتاده است ۵ و اصف اقبال نمود و خست</p>	
آتشیم با سبک چسبین بر چین مهر کنیم آورد خط هجوم بر خسار ماه من کن گریه وقت صبح که یابی وصال دوست	شاد میکردم چو ریزد حار دشمن زیو لشکر کشید شب پی شبنم خون آفتاب زین راه شبنم آمده مغرور آفتاب
<p>شاعر اعتراض نمود که در مصراع ثانی لفظ آمده بمعنی گردیده و واقع گشته است و خست جواب داد که آمده بمعنی شده و گردیده استعمال است چنانکه جامی فرماید ۵ باز آن منت هستی نه آمده که هست او سستیش هستی ده آمده حکمین جوابش پسندیدند</p>	
چیت چیت را تعافل زین دل بر	میکشاز امید چون لذت دیگر کباب

<p>شرم حسن تو مگر کرد عرق آلودش ناید کفب چورشته عشرت ز دست رفت</p>	<p>شمع با چوب زبانی که خموش است رنگ زرخ پرین کسی را شکار نیت</p>
<p>ساعه اعتراض نمود که رشته عشرت را بارنگ رخ مناسبتی نیت فرحت بجای رشته عشرت طایر عشرت خواند حکمین مسلم داشتند فرحت</p>	
<p>مطلب من بر آید جو بزم مشرکشم هر سبز بخت شاد شود بر شکست خود قائمتم شکل کن از ناتوانی حلقه گشت کشد داغ دل لاله ز مرهم منست از گله مهر او شاد بود جان صبح حاشا که داغ عشقت بیرون در خاطر آفرود صفای دم از طعنه دشمن برقع زرخ باغ بو آن نازین کند</p>	<p>داغم از شمع که بر یار نظر دوخته است در کوشم این سخن لب خندان بسته گفت میزند آتش رو ز آغوشم استغابش در دو خون جگر ان نیت بد زبان محتاج دعوی من صادق است از لب خندان صبح هر چند مهر جو شمع بر باد رفته باشد چون صبح مرا صیقل آینه نفس شد حتی ز خار برتن خود با سیمین کند</p>
<p>ساعه اعتراض نمود که با سیمین بی خار می باشد پس چگونه می خواهد کشیده فرحت این بیت سلیم خواند چون خار با سیمین ز خرام تو سرور برتن زشت و شوی عرق شد با سیمین کشیدند فرحت</p>	

<p>باده از غشم مرا نمود آزاد کارم آخردرهم از جمعیت است باشد مرد از حاضر جوابی صاحب تکلیف شود</p>	<p>خط جام بگفتند باشد موج کو هر خانه ام را چون صدق است پیرسدور کوشش بر دم از صد است</p>
<p>شاعر اعتراض نمود که لفظ هر دم زاید است چه همیشه از کو هسار صد ابر نمی خیزد مگر وقت سوال فرحت همان وقت مصراع ثانی تبدیل ساخت پیرسدور کوشش ما را این صد از کو هسار فرحت</p>	
<p>در گلشن زمانه چو سوکس لب صد زبان</p>	<p>فرحت نیافتیم بگفتن زبان هنوز</p>
<p>قدیر اعتراض نمود که در مصراع اول لفظ لب صد زبان در مقام با صد زبان که معنی باشد آمدن کنندش ضرورت فرحت برسد کلام خود این دو بیت آورد شوکت بخاری</p>	
<p>ما بصد برق تجلی که رویم از جای خویش</p>	<p>کوه سانسک فلاخن میکند تکلیف ما</p>
<p>آرزوی اگر آبادی سه شرم صیاد مرا بین که باین ذوق سکاره جانب مرغ گرفتار ندیده است هنوز با حکیم جوابش پسندیدند فرحت</p>	
<p>شوم اندوه همین چون امر افسان بگذردیم</p>	<p>نشیند بر دم کردیکه میخیزد ز داماش</p>
<p>شاعر اعتراض نمود که بر دل کرد و درت ملال می شنیدند این کرد که از دامان بر میخیزد فرحت این بیت سیم آورد سه مینود نزدیکتر عم زانم از خود وجود و در گو</p>	

گر بر خاست از دامن مراد دل شست حکیم جواش بسندید نخت

بصحر ایگر آفتک گذشتن میکند قیش ز بالیدن بستانقبال آید ز خم نخیرش

شاعر اعتراض نمود که بالیدن خم نخیر پیش از صدمه تیر چگون خواهد بود و واقف

اعترافش پسندید بگفت العرش ثم القش حضرت والا و قدر از مقبول شد

چه در تحلیلات شعری و سعی بسیار است حدیث من قتل قتیلا فله سلبه موید است

باشد و قدرت بعد چندی این بیت محمد سعید عجازی ز شوقش آنجان کرد

خون در زخم نخیرش که سوزد چون پروانه جوهرهای شمشیرش سند کلام

زحت گذر آید و مقبول سخن همان کردید فرحت

کم نکرد دعوت با کان آسیب جهان آب کو بر فصل تابستان بود بر حال خویش

بیرند خنده بانده ضعیفان کس کثر زحت از سوختن گاه نشود شاد آتش

چون توان کردن خسارش گناه درن نظاره ریزد حسا رخطا

بریدن از همه عالم سرشت مردانست بر ندکی است هر آینه کار عالم تیغ

شاعر اعتراض نمود که ربط میان هر دو مصراع این بیت درست نمیشود و ضمیر

مصراع اول ترک علایق است و مطلب مصراع دوم که نظیر آن واقع شده بسیار

تیغ باشد فرحت جواب داد که مناسبت لفظی کفایت می کند چنانکه صیدی گوید

کس وقت نزع برسد بالین منمانند	شمرنده ام ز عمر که آمد بر مرا
<p>گفتم که با مناسبت لفظی رعایت معنوی هم ضرور و الا شعر از پایه اعتباری افتد چنانچه در حدائق البلاغه میشود باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصایح لفظی شود رعایت معنی را مقدم دارد و الا شعر یک شتمن بر صنعت لفظی باشد و درجه معنی در مرتبه خطا شود مثل سکی یا خوکی نماید که عقد جوهر در کردن او بسته باشند اللهم ارنقنا الخوض في المعاني وجنبنا الجمل واهدنا الصراط للسقيم محمد وآله وصحبه الطيبين الطاهرين بترک برهوا القلم اساتذہ نمودن خطاست فرحت</p>	
عقب بموسم پیری زیاده میگرد	که آفتاب بر دست صبحدم بر تیغ
<p>شاعر اعتراض نمود که آفتاب را پیری مناسبتی نیست پس هر دو مصراع چگونه مربوط خواهند شد واقف گفت که اگر مصراع ثانی باین طور بسته شود خوبست زهر جریخ بر دست صبحدم بر تیغ : فرحت شکر اصلاح بجا آورد فرحت</p>	
بیوسد ریخ ز دیدار گل	میل کشد در نظم هم خار گل
<p>شاعر اعتراض نمود که میل در نظر کشیدن بنظر نیامده است و در فرحت این بیت صایب آورد : سیر چشمی نظر میل کشد مهت را ابی نیازی بکجک و داغ</p>	

<p>فحوت وادیم ربط دین کریان و استین</p>	<p>نهد احسانا حکین پسندیدند وقت چو گشت ماه رخم هربان غیر</p>
<p>شاعر اعتراض نمود که درین مقطع تصنیف مراعات الضمیر فوت شده و این را اشتراک گویند و این از عیوب شعر است و فحوت برسند کلام خود چند اشعار اساتذہ کہ زانید کفتم کہ بہترین است کہ این قسم شعر نباید گفت چہ حضرت والا از آگاہ و غیرہ ترک آن نقل میفرمود و در کلام بعضی اساتذہ ہم بذرت واقع گشتہ باید کہ فحوت بہ تدریس فحوت ہمانوقت مصراع اول خود را باین طور استیع و فحوب جوامہ ما شدہ بر غیر ہر پانچ</p>	
<p>نیت چاک سیدام چون صبح محتاج رفو عاشقا زانیت فحوت حاجت دلالہ نوم قربان مدہ زک حنار حکم پا بوسہ فربے</p>	<p>خوردہ ام خجزل بس از دست آن خورشید شبیم از خود میرد در حریم آفتاب بچون غلظت حسرت دیگری پای تو کربو حرف لاقاف</p>
<p>تخلص سیدناہ ابوالحسن پرید عبد اللطیف نقویت صبح و جودش در سن یکہزار و یکصد و ہفتاد و ہجری در شہر جاپور از مشرق ہستی دید و در چہارم سالگی باید بزرگوار خود مختار غربت شدہ دو سال در شاہور و شش سال در سارکات سکونت و بزید پس از آنجا از مقدم فیض تو ام خویش ملکہ دارالسرور ایلور در مشرق</p>	

ساخت و هم در انجاء اصل اقامت انداخت رسایل فارسیه از محمد حسین
 بیجاپوری و کتب حقایق و سلوک مثل مخزن اسرار و مشنوی شریف پیش محمد
 فخرالدین نایطی و صرف و نحو عربی بخدمت محمد ساقی بسند رسانید و در مدت قلیل
 بر یکدزد جودت ذهن رسا و کثرت مطالعه بر کتب معتبره عربیه تصوف شیخ
 فتوح العیب و فتوحات مکیه و قصوص الحکم و غیره قادر گردید بشرعی بحال
 فصاحت و بلاغت تحریری نمود و ازین مایده بهره پیوسته تقدیر خود را متذکر نمود
 چنانچه حضرت مولانا آگاه در رساله تحت الاحسن فی مناقب الیوم الحسن جنب
 خطبه بلیغه جمیع از تصنیفات اوزیب ترقیم ساخته و بدیکر شریف حالات خوارق
 عادات آنجناب کرامت انساب هم مشروحاً پرداخته گاه گاه باقتضای مؤلف
 طبع خیال فکری غزل و قصیده و مشنوی فارسی میباشند و اکثر از انرا کوه صفا
 حقایق و معارف می انباشت اولادست بیعت برداسن محمد فخرالدین نایطی زده
 و خرقه خلافت طریقه قادریه از دست ایشان در بر کرده نایب خرقه خلافت
 تمامی سلاسل و خانوادها از دست سید علی محمد قدس سره پوشیده و یک شغال و ^{کار}
 بخدمت ایشان کوشیده من بعد از جناب خواجہ رحمت اللہ رحمہ اللہ اجازت
 سلسله قادریه و نقشبندیہ و چشتیہ و رفاعیہ حاصل فرموده و از خدمت

شیخ محمد مخدوم ساو هم استفاده اذکار و اشغال نموده از آنجا که ذات آن سر آمد
 عرفا موبدین عند الله بود در کثرت مرجع کلام و ملاذا اکثر طلبای دور نزدیک کردید
 و ابواب هدایت و ارشاد بر روی مسالکان راه حق مفتوح گردانید مرید با اخلاصش
 از سر انما الحق آگاه و طالب صادقتش ذوقی رمزلی مع الله در سن ۸۸۲^{هـ} کبیر از یکصد و شصت
 و دو و هجری دل از دنیا و مافیها برداشته در جوار رحمت کامله ایزد متعال آسوده
 بر لب خندق قلعه ایلیو بجانب شمال کج مزار را از پرتو مهر ذات خود کج انوار نمود
 مولانا آگاه که نسبت سعیت با او داشت خلعت تارنج و قباستر

چنین نگاشت

<p>چمن دین چو باغ خلد شکفت آن کهر با که در معارف سفت با عیانش نهان نمائده پیفت خس و خاشاک غیر از دل رفت تا شود با جهان مطلق جفت دوشش بر دوشش شاد و خندان خفت از بسز کردشش جهان آسفت</p>	<p>بو الحسن انکه از نم فیضش قرطه گوشش عیشیان کردید با نهانش عیان نکرده ظهور از پی واردان شهید غیب که درین طاق تنگ عزم جریل در عزم بقا بشاهد قدس بود جان جهان ازین سخته</p>
---	--

فکر تا پنج رطتش کردم	غاب قطب البلاد هفت گفت ۱۱۰۲
مالک طبعش با مضامین معارف قرین چنین قرابت دارد	
ای آه برق سیرم بگذر زهرزه کرد ز زلف او پس از چسبیدن شبتار قربانی چشم آه تو با ناله روان شد نیت فواره ای پر سے پیکر	از حال دل خبر ده یک بار جان مارا بدست خویش ناری دارم شرب رسم است که هر قافله بی جرس نیست آب برخواست بهر تعظیمت
قدرت	

تخلص محمد قدرت الله خان پسر محمد کامل است نبش جناب قاسم بن محمد بن امیر
المومنین ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه که از فقهت های سبزه مدینه منوره زاد
الله شرفا و کرمای بود و سلسله نقشبندیه بذات شریفیش انتهای پذیرد به
واسطه میر سلافتش از بلاد عرب به مالک هند و راه آند و رفته رفته در
بلده قنوج رخت اقامت نهادند یکی از اجدادش او اخر سلطنت غوری قبضه
کو پا مور اوطن خود ساخت و با شرفای آن طرف به نسبتی پرداخت حکام از
نظر بر صلاح و امانت او به نیابت صدارت پسندیدند و بمقرر معاش
مصارف او با اهتمامش مامور گردانیدند از اولاد او یکی بعد دیگری تا انقراض سلطنت

تیموری و عهد نواب شجاع الدوله بهادر سربراہی خدمت مصدره نمود و همان
 بر اینان جاری بحال بود تا بعد ^{۱۱۹۹} در سن یک هزار و یکصد و نود و نود و نود هجری در قصبه کوپا موزا ^{۱۱۹۹}
 قدرت بر صدای ظهور شست و بعد اقامت شعوریت کتاب علم در دل
 محکم بست فاتح شرف و نحو عربی باقتدای مولوی محمد معین خواند و سورتب
 فارسیه باہتدای شیخ غلام جیلانی و شیخ بدر عالم با وی ضم کرد و از مقتضای ذوق
 طبعی بخدمت مولوی خوشدل نقد سخن سخن بکف آورد و تحصیل فیض صحبتش بہرزی
 و ہمکلامی ارباب این فن اعتبار نمایان پیدا کرد از جوش طالعی شرف بیعت جانا
 مولوی سید شاہ غلام نصیر الدین سعدی بگرامی قدس سرہ در سلسلہ عالیہ قادری
 مشرف گردید و بقیام ادکار و شغال این طریقہ سنیہ خود را بہرہ ور کرد و ایندستہ
 سال ^{۱۲۲۴} ہجرت ہفت ہجری کشش قلبی حضرت خوشنود و ام طلبہ بدر ^{۱۲۲۴}
 رسید و از ملاقات حضرت موصوف اوقات عزیزہ خوش کرده علم و ایض حساب
 از خدمتش بسند رسانید بعد پنج سال از ہجری طالع بوسید مغزی الیہ از ملازمت
 جناب نواب رضوانا بکام دل حاصل ساخت و رفتہ رفتہ باضافہ منامبرہ
 خطاب خانی و خدمت تالیف مقبرہ جناب نواب حجت مآب علم افتخار افرخت
 الی الان بر همان عہدہ اشتغال دارد و سہل انجام آن بحال دیانت و خوبی میدہد ^{۱۲۲۴}

آن احد الحکیمین محفل مشاعره عظیم است و در انفصال مقدمات خل و اعتراض شعرا
 مزاجش با انصاف توأم زاهد شب زنده دار و عابد پر مهر کار ستمش بیسته مصر و
 عبادت الهی دلش همواره مشغوف طاعت باری یوانی کثیر الهم تزیب داده و بنا
 آن بر قسام شعر عالی نهاده تذکره مسیحی نتایج الافکار بهایت فصاحت و بلاغت
 درستی عبار و صحت احوال و صداقت احوال نگاشته و منت بر ناظران نگاشته چنانچه درین ^{کار}
 بقالب طبع درآمده در جوار و دیار و اطراف و اکناف بطریق هدیه و ارسیده و همه جا ^{مقبول}
 طبایع سخن همان منظور و خواطر نکته سخنان گردیده سالک طبعش در طی مسکن سخن چنین ^{دارد}

کل پریشان دل فکاری ما	غنچه حیران انتظاری ما
میتوان کرد سوز دل پنهان	گر کند اسکن پرده داری ما
بسی چکس چشم تر نکرد مگر	شمع بالین لبو کویاری ما
بدست آرد مصور موقلم کراز بر عنقا	کشد البته تصویر میان بی نشانت را
چشم نشود ملتفت غیر زسویت	کز قبله مگرداند کس قبله نما را
از راستی تیر کمان راست مگرد	من چون ز عصا راست کنم پشت ^{دو تار}
میتوان کردن نظر بر روی آن هر	گر گذارد جلوه مستانه اش در من را
تا بزندان غمش خوبا سیر کرده ام	تا نه زنجیر مهرک است در شیور ^{ان}

<p>خدمت اهل صفایم مشرق انوار کرد طفل بد خوئی که بستم رشته الفت باو</p>	<p>فیض شاگردی رساند آخر با ستادی مرا میگذرد سو بر تک کاغذ با دی مرا</p>
<p>بنده اعظم هم درین زمین طرحی غزل مغده بیتی فکر کرده ام و پنج بیتش در اینجا تبصیر آورده</p>	
<p>از گرم گرفت دخت ز زبده امانی مرا رتبه ام افزون شد از جور تو در راه چون میتراشد ببتون جرخ و ایم شام حلقه در گوش جناب عشقم از روز اول جان جانم بود اعظم ز بس عشق علی ز دم مهر خموشی تا ز بیم یار بر لب ما بر جرخ نیست رنگ شفق بلکه در عمت بر سیاض کردن او کاکل چون مشکناز قدرت زار که از ناله نمی بست زبان چنانکه زباده اگر ساقیم ده کارم شود تمام بیک ناله چون سپند</p>	<p>خون چو مینا صرف شد در کریه شادی مرا ز زبان او ج کسره دو خار هر واد مرا زید ای شیرین داد عوی فرادی مرا گر چه شد از داغ حاصل خط آزادی مرا دل نشین افتاد نقش حیدر آبادی مرا گره شد در کله مانند بوی عنخ مطلب ما شد اسگ ریزدین بر خون آفتاب مصرع بر جسته از دیوان حسن است آفتاب من ایتم چه بلا شد که خموش است مشب از محبت شکستن چایم آرزوست جان بر لبم حیات مرا اعتبار نیست</p>
<p>و نیز درین زمین به صنعت از دواج غزلی گفته بود مطلعش این بیت</p>	

یارب چه شد که آن بت عیار یار نیست
 در سیر من زلف تو باشان شد چون جگ
 منزلت در دل و دل عتبه زلفت
 بر تپی دستان نظر هر اهل ممت بود
 چشم زهر گز کرده هیچکس بر سوزن
 که خبر از مقتدمت کرد نه پیک صبا
 اگر آن ابریشیان بر سر من عجب آید
 قدرت کسی که دارد ز خیر عشق و بلا
 از بیکه غم چه بر تو آورد بجوی
 افتد چون کج وصل تو در دست من قیب
 سنگ من را از سینه افشا کرد
 من نمیدانم که بر چاه ز نخندان کسی
 بر باد کن و فای دیرین
 خامشی شد تر جهان ناله و فریاد من
 ندارد که خیال قتل مردم چشم قاتلش

اور از صحتم بخت انکار کار غنیت
 بای دلم مشاطه ز بخیر لبت و رفت
 زلف مسکن که سگشت من و شست
 سر فرودن لب اغنیت ازینا عیش
 شمع آسا سوختم در بر من تا با عیش
 کشت عیان چون لب خنده پنهان صح
 بیارم گوهر مقصد کف در جویم آب آید
 از بند هر دو عالم آزاد رفته باشد
 در سینه ام از تنگی جا ضبط نفس شد
 پیچ جو مار و خشت زیر زمین کشد
 طفل سر کرده معتمد باشد
 دل چه لذت یافت تا سرگشته چون
 من خاک منم غبار تا چند
 با نگاه سره آلود که کردیم دو چار
 صف آرا از برای اتهام کیت فرگاش

<p>بطاهر کشتن خط حسن خسار نشد و با لاله چو من بجوی کسی یکسانه جان دادم گرچه از شان بسی دید کشتاش لیکن ز اکتش کشد زحمت هم آغوشی مانند شمع تا لجر در شب ذاق شب سیه تر یاد و زلف عبسین یا بخت من چنان بر روی آتش ملک اوسانم ^{نظم} بر نابد منت کس سمیت والای من کشتاد از رخ خود آن نه نقاب بینی یک چشمش دن کرد چو شمع صبح کار آخ</p>	<p>که از مصحف و قایق میشود روشن بتفسیرش گر لیت خون لبر از درد چشمم برغم تیغ هست دل بازبان زلف پریشان مشتاق خیال بوسه ز رخسار او را باید زنگ مایم و سوز و دین کریان و آستین برق خوشن یا جلوه ات یا آه آتشبار من پیچم تار که مانند آتش دیده مو دستگیری میرد از خود مرا چون اله پا از افق نمایان شد آفتاب بینی که جان در آستین دارم چو اسکی بریزم کا</p>
--	--

مخفی نماید که و اصف در معدن الجواهرین بیت قدرت سه شد ز روزازل
خزعت حواله ماء بود خون جگر باده در پیاله ماء نوشته که اگر در مصراع دوم ^{نظم}
دعوی آورده شود میگو بودع چو لاله خون جگر است در پیاله ماء و شعر قدرت
بیت مشهور سه لبالبیت ز خون جگر پیاله ماء دم تخت چنین شد مگر حواله
معنی بسیار قریب است انتهی میگویم که مصراع دوم قدرت بدون آوردن نظیر هم

نیت تا محتاج اصلاح کرد و تشبیه لاله با خون و پیاله شایع و ذایع است و اصلاً
 مذرت ندارد تا به آوردنش نیکو نماید و قرب معنی این شعر بابت مشهور مذرت
 که بر سبیل تو وارد واقع شده عیبی ندارد چه اکثری از متقدمین متاخرین درین بلا
 مبتلا اند علاوه اینکه این شعر معترض س سیند ام همزلف شد با شانه چون شد
 چاک چاک بعد چندین سعی تا زلف پریشان میرسم که در صبح و وطن مروج است
 بابت جناب مظهر قدس سره س یکسره بدست من و یک در کف او و شانه
 همزلف بود سینه صد چاک مرا که دیوان تقدس عنونفس درین دیار کمال نیت
 یافته بل همه جارواج درین بچ رفته لفظاً و معنی قریب افتاده و نیز این بیت او که
 در مشاعره آورده بود بابت صایب ابتذال دارد معترض کویده س سرور
 من چو خرامان شود باغ س شمشاد ز انفعال الف بر زمین کشد س صایب کوه
 ز سایه سر و صنوبر الف کشد بر خاک س پیر چین که کند جلوه قدر عنابش س و هم
 بیت طرحی او بابت هندی یقین که بس مشهور و زبان زد عالم است ابتدا
 دارد معترض کویده س عاشقان از سایه دیوار او ظل حماسه س خاک کوی یار
 قائم و سنجاب شد س یقین کویده س سریر سلطنت سی استان یار بهترها
 محض ظل حماسه س سایه دیوار بهترها س پس س اعتراض او خالی از سوزش این س

نیست که قدرت نامش در شایع الافکار ذکر کرده

قادر

تخلص قادر علی سپر حاجی الحرمین مولوی تراب علی نامیت در سن ۱۲۳۲ مکهزارو

دو صد و سی دو هجری در مدرسه از تراب عدم بچشمه امستی رسید و کتب عربیه یاد

بخدمت مولوی حسن علی مایلی و مولوی سید عبدالودود عاشق و مولوی سید

عبدالقادر حسینی و مولوی یوسف علیخان گذرانید استعداد کتب فارسیه پیش

اساتذہ متفرقه حاصل ساخت چند می نزد اول این علما آری به مشق سخن پرداخت

چند سال است که جهت تکمیل عهده صدر امینی پیش از باب حکومت صدر عدالت

امتحان در دست داده ولیاقت نامه حاصل نموده امیدوار و مترصد حصول

این کار است باز وی طبعش در کشیدن سخن چنین قادر است

قدش که طرفه نهالیت در صدیقان

نسبتی دارد مگر با چهره خشان

چراغهای فروزان که بر مزار است

ریزند بر جوارحت دلخستگان بکن

کلخ من اگر از چهره نقاب اندازد

بهار تازه دهد گلشن جوانی را

هست در آفاق زانرو اعتبار آینه را

برآمده ز دل آه پرشدر امین است

چون لب بچند سگرین آشنا کند

خوب رویان چهار ابراجاب اندازد

تا راج کرد درخت صبور می سپاه در	سلطان عشق نیمه چو زود و دیار دل
باده از ساغر لعلت طلبم بهر علاج	بسکه از زکس مست تو خاری دارم
قلیر	

تخلص قاور پادشاه پیر شاه عبدالصمد مجاور درگاه حضرت شیوولی قدس سر
 است در سن کمینار و دو صد و چهل و چهار هجری در ارتقا از خراب آباد عدم
 بمعموره وجود رسید و در کم سالی از مصر حواش روزگار کرد باد آسا آلوده کرد
 یمیی کردیده خاند بدوش کشته بدراس قطن کزید کتب فارسیه پیش موکو و قف
 خواند و افکار خود هم از نظرش گذرانند سعی استاد خویش داخل محفل مشاعره اعظم
 کردید و در سلک ملازمان سرکاری انسلاک و رزید هر چند از تازه گویان است
 اما از اجتناب سلامت تو امان در سخن کوئی چنین مقدوری دارد

آسیب جهان کم کند رتبه ذی قدر	قیمت نشود کم چون که از نطلار
بستد و سیرش پای نکاهم سیل سنگ	چون قدم مردم زند آید چو دامن زیر پا
انگ کلکون بنجاک می ریزم	چشم و اکن بلاله کاره ما
منت جو می کشد دل باکان شود خیزن	داغ است ماه تا شده ممنون آفتاب
یافت رنگ تازه از عکس لب لعلت لم	حسن دیگر یابد آن جامی که بر شد از شراب

<p>تسخیر خرنیا ز درین روز کار نیست نیست هرگز بجنا پنجه مرجان محتاج نکشد غیر خفا از کف دوران کس تاخ نکشد چو از نگاه سی بر باد رفته باشد آتش شود افزون چو هم شعله خوش ابر را جامه از بند باشد میشود در رتبه افزون کشته چون سیما باشد در جهان در رتبه از افتاد کی مهتاب باشد شد عبا را این دل افکار خط</p>	<p>گیر و نگار دام زمین گیر چون شود ماز مشاطه کجا حسن خدا داد کشد شمع تا کرد نظر بر رخ او سوزان است از بوسه ندانم کرد و چه حال رویش یکدل شود از سر کشش دون فتنه فراید آهل همت بکله فقر اند آبرو افزود تا خاک این دل میناب شد خاکساری پیش کن تا رتبه ات کرد و فرزند تا بر آمد بر رخ آن یا خطا</p>
---	---

اگر ماعتراض نمود که دل افکار با عبا هیچ مناسبت نیست بلکه مشک یا مرهم یا
قدیر مصرع نانی باین طور تبدیل نمود ع بر دم شد مرهم زنگار خطا قدیر

<p>کند خراب بند زنگ که قدم بر تیغ در لعل صدستم تیشه میکشد دل سنگ ز چشم خلق پنهان همچو کاهیده کاهند بود کوتاه تر دست خزان از شاخ عبا</p>	<p>زبان رسد به روز زهم نامش بر در جوهر خود رخ صاحب کلین لبثوق وصل آن خورشید و کردید ام آخر تعلق چون رها کردم ز ظلم صرخ وارستم</p>
--	--

حرف الکاف

کامل

تخلص مولوی غلام کبری است و سن ^{۱۳۱۱} پیکر او دو صد و یازده هجری بار او ه
استحصال زیاد و واحد سفر حرمین شریفین از نواحی بنگاله وارود مدراس گردید
و چند ماه در خانقاه بنا کرده شید عاصم خان بهادر متصل در گاه محمد مخدوم سا
قدس سره اقامت کردید اگر استعدان این دیار از و بر خودند و از صحبتش خط و ا
بروند هر گاه در آن زمان از عمر رحلت جناب نواب والا جاه جنت آرام گاه
اختلال بحال ارباب این طرف افتاده بود کسی بوی ارسالی حوال او التقات کماهی
نه نمود و ما چارابی نیل مقصود و عزم مراجعت وطن ساخت و بسوا که چهار قطعه
در یار پرداخت و راهنمای راه مرا کب قوم فراسیس و چار او شدند و مرکب او را
اسیر کرده همگی اسبابش بغارت برده با کتی چند او را در بندری از بنادر سلطنت
گذاشتند با راز انجا بصد خرابی بگلگته رسید و از انجا راهی مکان مقصود شده
مع الخیر فایز وطن خود کردید که گویند که مدت دراز عنان اراده تبسیر اصدا
سیاحت ایران و یار تافته و بسبب شیرین کلامی و خوش محاوره دان
از اهل روزگار لقب طوطی بنگاله یافته شعر عربی و فارسی و هندی هر سه
ساده و پاکیزه می گفت و گو هر آید از مشقب فکر می سفت طبع